

شاهنشاه بمیان آمده و این خود بیشتر سایه نو میدی وی گردیده است . برادر جان ، من با این سپاه بزرگی که از رادان و بزرگان همراه دارم همگی دل بمرک نهاده ایم و بیم دارم از آنکه پس از مرگ ما شاهنشاه جوان مان بر یار و یاور بماند ! ای برادر ، تو هم بدون به رادان و آزادگان بگویی که شاهنشاه ماه آسمان ایران است و آنست ستارگانند و تا یک تن سزاوار از تخمه آزادگان بر جا باشد نبایستی شهنشاه تنها بماند ؟ دریغ که از هیانه آزادگان میباید دهکانات را نیز جدا سازیم زیرا آنان مرد جنک و ستیز با تازیان نیستند و همینکه توده مردم و فرومایگان فریب کیش نو را خورده فرمانبردار شدند دهکانات هم برای نگاهداری زر و سیم و آب ها و زمین های بارور خود با دشمن سازش میکنند . باری تو ای برادر شهنشاه را پرستنده باش ! تو این گوهر یکتا را که از تخمه کیان و ساسانیان بر جا مانده است از گرد دشمن نگاهدار . . . بچشم خود می بینم آنگاه که شهنشاه ما بی سامان و آواره از پایتخت خود بیرون میرود در آنگاه تو یار او باش . برادر مبادا فریب زمانه را خورده از یاری و یآوری شهر یار دریغ ورزی و یا از اخم و خشم وی برنجی و او را یکه و تنها بگذاری ! آه ! دریغ از آن سر و تاج و تخت ! دریغ از آن برزو بالا و دانش و بینش که بخت سپهری به وی ننگرد و همه کشش و کوشش او بیهوده ماند ! برادر ، تو مرد آزاده هستی از پرستش مهتر آزادگان که شهنشاه ما است مبادا کوتاهی بورزی . درود مرا بمادر پیرم برسان و باو از

من بگوی که هر چه برای این فرزندان از نکوئی خواستی پس از سر من
برای شهریار من همانرا بخواه ! برادر جان ، مادرم را دلداری بده و
مگذار در اندوه من فرو رود که او پیر است و ناتوان . درود مرا
بدوستان و استادان دانشمند برسان !



بند شانزدهم — جنک قادسیه

اردوی بزرگ عرب در مشرق خندق شاهپوری و مغرب نهر عتیق
واقع بود که کهنه رود باشد و بر نهر عتیق پلی بزرگ از سنگ و آهک
زده آنرا منظره مینامیدند و این پل در تصرف اعراب بود - سپهبد
ایران پیغام داد که شما باینطرف بگذرید یا راه بدهید که ما بگذریم
سعد وقاص نخست پاسخ فرستاد که شما بگذرید اما ساعتی بعد پشیمان
شده گفت چیزی را که از شما ترف کرده ایم پس نمیدهیم و بنا بر این
لشکر ایران شبی که فردای آن جنک میشد یک قسمت از نهر عتیق را
با خاک انباشتند و بامدادان از آنجا گذشتند و هر دو اردو مابین
عتیق و خندق واقع گشتند . هنگامی که سپهبد ایران پای در رکاب
مینهاد فرمود: (اینبار نخستین است که سپاه ایران بجنک بوزینه
میروند!) صفوف سپاه ایران پشت به نهر عتیق آراسته گشت و سی
و دو زنجیر پیل بدینطریق تقسیم گشت که هیجده زنجیر در قلب

سپاه ایستاده و هفت زنجبر در جناح راست و هفت دیگ در جناح
چپ و بر آن پیلان برجها نهاده بودند و تیراندازان ماسر از درون
آن برجها لشکر خصم را هدف میساختند. در قلب سپاه و در بلندی
قرار داده و بر آن تخت چتری کشیده بودند که از تاش آفتاب سوزان
محفوظ باشد و سهیل بر آن تخت قرار گرفته بر میدان جنگ مسلط
بود. در چپ سپاه فرود آمد و در جناح راست جالینوس بود.
از ادرف و قس و اسطه دهل بسیاری که در تن او زده بود در
پوشان مصره که سر و تن شهر نامیده واقع گردیدند. اشیای
سینه نهاده به تسمیه سدا میپرداخت و خاندین عرفطه در بجای خود
سر از کمر و مفرور داشت که امیر هر قوم هر چه از او میداد
میتاورد. نامه خود بیان مابین پس خالد برای مسلمانان خطبه
خوانده و رجوب امر جهاد سخن رانده یاد آوری کرد که الله تعالی
فتح و ظفر بر آنها وعده داد است و همانطور که در فتح شام
و عده الهی صدق کرد و روم را مغلوب شدند در فتح
میکند. امرای اقوام نیز هر کدام برای قوم خود هم
خواندند و نیز سعد و قاس گروهی را دلاوران مشهور عرب را مانند
مغیره و حذیفه و عاصم و عمرو و معدیکرب و غبیه به همراهی جمعی از
شعرا مثل شماخ و اوس و عبید بن طایب و غیر هم بمیان صفوف
مسلمانان فرستاد تا آنان را به جنگ تشجیع کنند. و اما در سمت
ایرانیان رستم سپهبد ایران خطبه مفصلی خوانده فرمود: (ای

رادان و آزادگان ! این جنگی است که نام و ننگ و زندگانی آینده و آئین و کیش و دین ایران و همه چیز ما بدان وابسته است. شما که دین این تازیان را نپذیرفتید و آنان را با دیده پستی و ناچیزی نگریستید اکنون مردانه و با دم شمشیر راستی و درستی پندار و گفتارتان را آشکار سازید اینک شاهنشاه در پایتخت هر دم از کار و کردار شما آگه گشته نگران میدان است - در پاسخ سپهبد همگی سپاه فریاد آفرین ! « برکشیده آمادگی خود را برای جانفشانی وانمودند. همینکه سپهبد پس از خطبه خود باز بر تخت نشست از میان صفوف عرب آواز مخصوصی بلند شد و این آواز از قراء قرآن بود که سوره جهاد را میخواندند و دیده بانان ایرانی خبر دادند که این آواز مایه هیجان تازیان گردیده بسیاری را بگریه در آورده است در برابر سپهبد نیز فرمان داد که سرود خسروانی خوانده شود . خواندن این سرود نیز حس تفاخر نژادی و قومی را در ایرانیان بهیجان آورد بنوعی که شمشیرهایی اختیار از نیام برآمده دلاوران ایرانی گرزهای خود را دور سر چرخ داده از صف خارج و برو بمیدان پیش میرفتند - از اردوی مسلمانان صدای تکبیر در برابر سرود ایرانیان برخاست و دلیران تازی با گفتن (لا حول ولا قوة الا بالله) از صفوف خود خارج شده جنگ تن به تن مابین یکعده صد نفری که از طرفین پیش آمده بودند آغاز گشت و اما همینکه یکی از اعراب در دست حریش عاجز میماند فریاد میکشید (واغوثا) و افراد

قومش بكمك وى ميشتافتند و از اين بابت هيچگونه نمكي نداشتند در حاليكه نزد ايرانيان اين عمل خلاف مردانگي و آئين جنگ بود و اجازه نميدادند در جنگ تن به تن ديگران مداخله كنند اما در ميدان قادسيه وقتي فيلبانان رفتار اعراب راديدند كه گروهى بر سر يكنفر ميريزند حمله بردند و منظره فيلها اعراب را بهراس افكنده اسب هاى آنان را رم داده صفوف تازيان را دوچار بي نظمي كرد و اولين گروهى كه صدمه پيلان راديد عشيره بجيله بود و سردار عرب بنى اسد را به يارى فرستاد از اينطرف هم جالينوس بكمك شتافت و جنگ خونيني در گرفت پس سعد به طايفه بنى تميم متوسل گشت كه براى پيلان چاره اى بجويند و جمعى از دلاوران آن قوم خود را به پشت پيلان رسانيده با نيزه و شمشير بند و يراق حيوان را دريدند و در نتيجه بعضى از برجها از پشت پيل سرنگون گشت ولي با اينهمه آنروز كه نخستين روز جنگ قادسيه و مطابق دوم ماه محرم بود تا شامگاهان رويهم رفته وقايع بنفع ايرانيان جريان داشت و عربها روز مزبور را (ارماك) خواندند اشاره به جنگ همگروه و مختلطى كه پيش آمد. در روز ارماك بعلت صدمائى كه بر مسلمانان رسيد آنها نسبت به سردار خودشان كه سعد و قاص باشد خشمگين گرديده شعرها در هجو او ساخته گفتند بيمارى را بهانه ساخته مانند سرداران رومي و پادشاهان ايرانى قصر نشيني اختيار كرد و چون سعد آن سخنان را

شدند و بود آمد آن خورشید برهنه ساخته دمل های پر را
 بمرکز سمت به بدگود و در در - و در مشهور است
 در راه حله شنی ن حرثه به پس از مرگ شهر به هر سوی
 در آن هرگز نزد آمد رفت در این ناحیه او در آمده بود چون از
 فرقی از وکامان است که در آنجا شد (و آنرا با این
 که در آنجا است) در صورتی که سبلی به حله
 گفت (در دو روز این حد از حله و مردم دیگر نماند)
 شد و در آنجا بود و این بود که خواسته شد
 صبح در آنجا بود و در آنجا و شنیدان بود
 و از راه آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا
 قرار در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا
 رمان در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا
 بود و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا
 آنکه بر آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا
 با سردن های در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا
 بعد از آن در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا
 در نتیجه پرستاری رمان تافت بعد از آن چندین مرتبه کمتر از
 ایرانیان است - روز دوم طلیعه اشگی که خلیفه دوم از شام مأمور
 عراق کرده بود در رسید و آن را لاوران نامی عرب مشهور به

قعه سردار آن عده بود - ابن قعقاع با هزار سوار بیشتر از لشکر
ناخته بزدنك طهر بمیدان جنگ رسید و جمله ای اندیشیدند بطریق
که مهر داشت آن عده هزار نفری بدسته های کوچک تقسیم شده هر
یکدسته در سر دسته دیگر جدا جدا با گرد و عمار و مهمه و تکبیر
ورود کنند - تا مسلمانان را دلاگری فراهم آمده ایرانیان اندیشناك
شوند و این تدبیر قعقاع در تشجع ایرانیان که از روز پیش هنوز
داشکسته بودند بسر مؤثر افتاد روز دوم را اعراب (اعراب)
خواندند. اند ساره رسیدن قوای امدادی و در این روز ایرانیان بدلهای
هزاره را بدست محمداحمد ریز باستی برد و ورق آنها تهر شد و
ازین دسته های ده مری درست کرده هر دسته ای بکشتن را را
با هودج و روبر و ساق و ترسائی که مطرأة آسمان بر روی او
طرح شدن بمداد زمین نرفته و بدبطریق سواران ایران به راه
می آید و اسبهای ایشان هم درده باعث احتمال صدمه می آید
در این روز گروهی از زرگان ایران مامور مدوان و سواران
همدنی و سهرنار سحسینی در حملات همگروه دسته های و چون
آفتاب رو به غروب نهاد شدت جنگ پیش از پیش آمد و فرود
دلاوردان ناشیبه اسبان و ناله رحمداران و صدای دهن و ضرب
گرر گران و تنم بران بك ولوله سهمگینی در همه انگاه بود و تا
نیمه شب این احوال ادامه داشت .

صبح روز سوم باز صفوف طرفین مستعد بیدن و ستیز

گردید . نازیان نخست کشتگان و مجروحان خود را جمع کردند و کودکان و زنان تازی به گور کنند و دفن مقتولین میپرداختند اما ایرانیان فقط بجمع آوری و پرستاری مجروحان پرداخته کشتگان را برجا گذاردند علت این رفتار هم آن بود که مطابق دین زرتشتی اموات خود را تا گوشت و خون باقی بود بخاک نمی‌سپردند و این فقره باعث دلگرمی نازیان گردید زیرا از این شریعت واقف نبودند و گمان بردند ایرانیها نسبت بمقتولین خود بی‌اعتنائی میکنند - بالجمله بتصدیق جمیع مورخین اسلام هرگاه حيله های نازیان و آفت آسمانی رخ میداد صبح روز سوم اعراب مغلوب شده بودند ولیکن در آنروز نیز قعقاع حيله ديروزی را بکار برده قوه خود را صده صده خارج از میدان جنگ نگاهداشته هر صده را بفاصله ساعتی باطمطراق بسیار بعنوان قوای امدادی بمیدان جنگ وارد کرده نو رسیدگان ناآواز بلند تکبیر میگفتند و نازیان را دلگرمی میدادند تا نزدیک عصر که سپاه عمده عرب تحت سرداری هاشم بر در زاده سعد وقاص از راه شام سر رسید و بازار جنگ رنگ و نوائی تازه گرفت در این روز ایرانیان پیلان را بمیدان کشیدند و گرداگرد هر پیل یکعهده پیاده به حمایت حیوان پرداخته دور پیادگان نیز یکعهده سوار مأمور حمایت پیاده بودند و صدمه و آسیب پیلان در نتیجه مهارت تیر اندازانی که در برجهها قرار داشتند اعراب را بیچاره ساخته بود ولیکن چند تن از دلاوران تازی که در نيزه بازی ماهر بودند تدبیری ساخته هر

دو تن بيك پيل حمله بردند و يك عده سوار از آنها دفاع مي
کرد تا بفرات به چاره پيلان پردازند دلاوران مزبور با نيزه
هاي بلند خود چشم پيل سفيد را كه سر دسته پيلان بود كور كردند
و نيز يك چشم پيل ديگر را از كار انداختند و اين دو پيل از
شدت درد خود را به نهر عتيق افكند رو بپاي تخت گريختند و ساير
پيلان هم بي اختيار دنبال آنها شتافتند - فرار پيلان ميدان را
براي جنگ آدمي آماده تر ساخت شب كه بر سر دست بر آمد
آتش حرب مشتعل تر گشت . اعراب روز سوم را (روز عماس)
ناميده اند اشاره به ظلمت شديد و طوفان و سختي جنگ و شب
اخيرا را (ليلة الهير) خوانده اند زيرا هيچيك از طرفين ديگر
تكلم نمي كردند آواز ها چون زوزه سك از حلق بيرون مي آمد
- در اين شب قوه عرب عشيره به عشيره بي رخصت سعد از جاي
خود جنبيده وارد گير و دار مي شد و چون به سعد خبر مي دادند
ميگفت (الهى ! هر چند از اينكه بي رخصت من رفتند معصيت
كرده اند اما تو گناه ايشان را ببخش و آنان را فيروز گردان)
و چون ساير عشاير از جمله (بنى اسد) و (بجيله) و (نخع)
و (كنده) و (بنى نميم) دعای سعد را شنيدند يكي پس از ديگري
بي اجازه بميدان شتافتند و بنا بر اين در نيمه شب تمامی سپاه
تازی با ايرانيان دست و گريبان بودند و گرمي و جوش مردمان بخون
ريزي تا آنها رسيد كه ديگر كسي به سرداران نيرداخت و سعد

و رستم هر دو از احوال میدان تا هنگامی که سفیده صبح دمید بی خبر ماندند چون آفتاب عالمتاب بر آمد سپهبد ایران آگاهی یافت که ترکای طبری از بزرگان ایرانی کشته شده است و لیکن با آنکه دوشب است ایرانیان دیده بر هم نهاده و لحظه‌ای از رزم و ستیز آرام نداشته اند هنوز با منتهای قدرت و شجاعت مشغول جنگ هستند و حالت میدان طوری است که ظفر نزدیک می باشد در این هنگام سپهبد رستم پیامی سپاه فرستاده شهادت و استقامت بی نظیر ایشان را توصیف کرده گفت ! - (کار دشمن نزدیک است بکسره گردد و توی سر افرازی و فیروزی بهره شما شود اینک میانه شما تا فیروزی یکدم بیشتر نیست و میانه دشمن تا تباهی یک گام افزون بی ! نکوشید تا جامه بزرگی بپوشید !) از آن طرف قعقاع برای قوم خود خطبه خوانده گفت : (شکسته خاطر نشوید که پشت سر بهشت است و پیش رویتان بهشت اگر فرار کنید دشمن یک تن از شمارنده نخواهد گذارد در حالتیکه هرگاه ساعتی هم استقامت و شکیبائی بورزید یا کشته شده بکسر بهشت آن دنیا می روید و یا فاتح کشته بهشت این دنیا را که مرز و بوم ایران است هالك خواهید شد !) این را گفته باقوم خود روبه عقب صفوف ایرانیان آنجائیکه ممکن بود از پس پشت قلب در آید ناختر گرفت و سایر رؤسای عرب نیز برای قوم خود خطبه خوانده گفتند : (نه عشیره قعقاع در اجرای اوامر الهی از شما جدی تر

هستند و نه ایرانیان ثروتمند و خوش گذران برای مردن از شما آماده تر هستند ! آ یاسزاوار است ایرانیان ناز پرور در طی دو شبانه روز بی خوابی و بی آرامی در میدان جنگ پافشاری کنند و شما که زادگان دیگزار و پرورش یافتگان آفتاب و بیابان هستید بدین گونه سستی و زبونی نشان ندهید !) عشایر عرب در نتیجه تحریک و تشویق رؤسای خود در خطی که قعقاع پیش رفت بجنبش درآمدند و تمامی سپاه ایران نیز جنبیده بار دیگر پس از آنکه ساعتی بود در شدت جنگ فتوری روی نمود بود آنچنان حری بر پا گشت که به تاریخ ایران و نه داستان های عرب نظیرش را نشان می داد - آفتاب رخشان پرتو سوزنده اش را تافته بر گرمی جنگ می افزود و قوای بشری راستی در هر دو لشکر رو بزوال می رفت که خورشید نیز رو - بزوال رفت و تازیان بی‌هاله ادای نماز ظهر در کار پس کشیدن بودند و مسلم بود که مقدمات فتور و شکستگی در تازیان نمو دار گردیده است سپهد ایران چشم بجانب مغرب دوخته در قسمتهای دور دست اردوگاه عرب علامات فرار را مینگریست که ناگهان از آفاق مغرب و بر فراز دیگزارها عرستان يك ابر مهیب و تیره ائی پدید گشت که بتندی برو به پیش می آمد و از میان مترجمین سپهد يك نفر که نزدیکتر به او بود بادهشتی فریاد زد : - بادسام و طوفان است که رو بپامی آید ! واقعاً لحظه‌ئی

نگذشت که میدان را تیرگی مدهشی فرا گرفته توده توده رنگهای سوزان
برچشم و چهره ابرانبیان باریدن گرفت (۱)

بند هفدهم - در دربار

در شبستانی که درگاه آن سایوان بزرگ قصرشهنشاهی گشوده
میشد يك جرگه کوچکی حالا سه شبانه روز است که علی الاتصال
همه گرد هم دیگر نشسته و بارنگهای پریده و قلب های پر نیش پیوسته
مشورت کرده و پیاپی اوامر کتبی در جمله های مختصر بخارج می
فرستند دو تن از دبیران نامی یکی در شبستان و دیگری در وسط
ایوان قرار گرفته اخباری را که زبان بریان از میدان جنگ میرسد
این دو دبیر با قلم تند خود نوشته بآن جرگه میرسانند و تعلیماتی
را که از آن جرگه صادر میشود دبیر نخستین مینویسد و دبیر دوم
نزد اولین شخصی که جلو ایوان ایستاده است میخواند تا زبان به
زبان آنرا بسپهد ابلاغ کنند و مقصود از نوشتن تعلیمات بار اول
آنست که اشتباهی در دستور ها نشده از خود چیزی نکاسته بانیفزایند
این جرگه مرکب است از شش نفر که عبارتند از شاهنشاه بزدگرد
و جهان بانو ماه آفرین با مهین بانو و شهر بانو و پادشاه گرج و پادشاه

(۱) داستان جنگ قادس بدون شاخ و برگ از طبری و این مسکوبه و این

ارمن - صبح روز چهارم بود و اخبار پیمایی میرسید - آخرین خبری که رسید چنین اشعار میداشت که « سواره روئین تن دشمن را از پیش رانده و در پشت گند تازی گیروداری است که نشانه گریز میباشد » - پس از این خبر دیگر رشته اخبار تا ساعتی منقطع گشت و از جانب شاهنشاه مکرر تاکید شد که علت خاموشی را بیان کنند اما پاسخی نیامد و همینکه ظهر اعلام شد خبر نافسی رسید بدین طریق که : * باد سخت از بیابان تازیستان وزیده ریکها را که از تابش آفتاب سوزان گردیده بر چشم و چهره ایرانیان میریزد زیرا سپاه ما و و بیاد میچنگند و دشمن پشت به باد دارد * با این پیام رنگ از روی اعضاء جرگه پرید و جهانبانو برخاست که خود را پای مجسمه بودا رسانیده بدرگاه دادار جهان آفرین نیاز برد اما پیش از آنکه به آستان نماز خانه خود برسد همه و فریاد از صحن قصر بگوشش رسید و چون از روزنه نظر کرد گروهی از بزرگان را دید که جامه بر تن دریده باناله و افغان رو بایوان میآیند و دبیری که در ایوان بود شتابان وارد شبستان شده گفت (این بزرگان میگویند در پایتخت زبانه زد همگی گردیده است که سپید رستم کشته شد و سپاه ایران شکست یافت آبا به شاهنشاه چه آگهی رسیده است ؟) ماه آفرین از پایان شبستان باز کشته گفت : (ای دبیر تو خود میانجی هستی و بهتر میدانی که هنوز هیچ آگهی تازه از میدان نرسیده و بی گمانی زودتر از دیده بانان شهنشاهی هیچکس نمیتواند از قادسیه

تسيفون پیامی برساند این مرد چه می گویند! تو خود برو پاسخ ایشان را بده!) دبیر که از شبستان بیرون رفت ماه آفرین بی اختیار سرش را میان دو دست گرفته از ته دل نالیده گفت - ای سرنوشت! ای سرنوشت زشت!... شاه گرجستان هم اشک در دیده گردانیده گفت آری، سرنوشت زشت! - شاهنشاه یزدگرد پرسید چه روی داده مگر تازه نمی هست که من نمیدانم؟ ماه آفرین پاسخ داد: - نی، نی، پیشین گفته اند (پیش آمده های بد را هر یمن به تندی باد و درخش (برق) در سرتاسر جهان می پراکند چنانکه آنچه درباره شاهنشاه پرویز رویداد پیش از آنکه پیکی بتواند از دروازه پایتخت ایران بیرون رود، در هندوستان در دربار برادرم زبانزد همکار بوده ایوای نمیدانم بر سر چاترجی بینوا چه بیابد! ای کاش او در این هنگام نزد خودمان میبود! - شاه گرجستان گفت: آری، نزد ما ابرائیمان نیز اینرا (فال) و (مرغوا) مینامند و بسیار درست هم هست میگویند اگر کلاغی هشت بار بر کنگره کاخ پادشاه آواز دهد نشانه شکستی است که بر سپاه وی رسیده... هنوز سخنی شاه بانجام نرسیده بود که آوای کلاغی از کنگره های ابوان بر آمد و دوستان همگی شمرده دیدند هشت بار بانگ زد! نفس ها قطع شد شاهنشاه یزدگرد رو بزمزکت شتافت تا در پیشگاه آتش پاک بزانو در آمده از دادار یگانه یاری بنخواهد اما هنوز از شبستان بیرون نرفته بود که همه برخواست

و دبیر نخستین بدرون آمده گفت: (شاهنشاه افزون باد! هنگامی که باد سخت وزیدن گرفته و جهان را تیره و تار گردانیده است گروهی از دشمنان در جامعه ایرانی خود را با سیاهیان ما آمیخته تختگاه سپهد رسیده اند و زبانم لال باد! گویا آن یگانه مرد ایران را از یاد رانداخته اند و اینک جالینوس سپاه را فرمانروائی کرده دستور میدخواهد!) شاهنشاه یزدگرد که تا کنون در منتهای پریشانی و تشویش منمورد غفلتا خود را ساکت و آرام ساخته باقیافه پراپهت و لهجه ثی مطنش مثل اینکه هیچ اتفاق سوئی رخ نداده است به دبیر فرمود: (جالینوس را پیام فرست تا سپاه را آراش و هم آهنگی باین سوی کهنه رود نکشاند تا ما خود دیگری را بجای رستم نفرستیم) — بعد از این دستور شاهنشاه بدرون مزکت شتافت و تا با ممدادان گاه پیشین کسی روی ویرا ندید.



۷ - نامه سفیر هند پادشاه خود

چه خوش گفته اند که:
چو آید موئی توانی کشید چو برگشت زنجیر هانکسلد .
این نامه را از میان کشتی که در رود ملک اروانست و بنده

و از فرات بدجله یعنی بیابنتخت میبرد معروض میدارم تا چند ساعت
 پیش در میدان جنك قادسیه بودم و اینك بتمام خدایان سوگند
 میخورم که در روی زمین ملتی بشجاعت و غیرت و حمیت ایرانی وجود
 ندارد اما چه سود که ستاره بخت این قوم تیره گردیده و گوئی
 سخن سپهبد بزرگوار رستم که خدایش پیامرزا د وحی الهی بود زیرا
 می فرمود: (در روی جهان گروهی بالائر و والائر از ایرانیان نخواهی
 یافت جز آنکه هر زمان این گروه از دستور دیرینی خود که داد و دهش
 و درستی و مردمی است سرماز پیچد دادار بزرگش کبفری سخت دهد و
 پادفرهی او را بخشد تا براه راست باز گردد همچنانکه پدر فرزند
 گمراه خود را گوشمال میدهد و این نیز نشانه مهر بانای او رمزدیکت است درباره
 ایرانیان) بالجمله جنگی که در قادسیه پنج روز پیش آغاز شد از حادثات
 شکست انگیز جهان است - عده تازیان از حساب و شمار بیرون بودند تمام
 عشایر تازی از هر ناحیه و هر ولایت پیرو هر دین و هر مذهب از مسلمان
 و مسیحی و یهودی و بت پرست در این جنك شرکت داشتند زیرا خلیفه
 مسلمانان که نامش عمر است نوشته بوده است که (این جنك
 فقط جنك اسلام و غیر اسلام نیست بلکه جنگیست که میانه نژاد
 عربی با نژاد فارسی واقع میشود و انتقامی است که عرب از مذلت
 و اسارت چندین صدساله خود میستاند !) در این جنك هر مرد
 تازی که قادر بوده است شمشیری بر کمر بندد و نیزهئی بر کف
 گیرد و یاسنك بدامن ریزد و با چوب و چماق با حریف خود بجنگد

شرکت جسته بود و هیچ شاعر و خطیب و فصیح و امیری نمانده
مگر آنکه بنا بر فرمان خلیفه بمیدان قادیسیه آمده بود. و اما در
این میدان بنده ناظر عبرت و دیده تجربت امور مینگریستم زیرا
اینجا جنگ دولشکر یا دودولت و دو قوم بود بلکه جنگی بود میان
دو عقیده و دو ربه مخالف که فاصله مابین آنها از زمین تا آسمان
است - تازیان که میجنگند باین عقیده هستند که آنها بفرمان
دادار آفریننده بچنگ اندر شده و برای اجرای اراده الهی که
اصلاح و بهبود حال جهانیان است شمشیر کشیده اند. آنها یقین
دارند که اگر کشته شدند در راه خدا بوده و بنابراین بکسی بهشت
برین میروند و اگر فاتح شدند اولاً از زندگانی دشوار و قحطی و فقر
و گرسنگی که همواره اعراب دوچار آن هستند رهائی یافته از
ریگزار های خشک و سوزان عربستان رخت برسته به جلگه های
سبز و خرم سورستان یا مادی وری مسکن گزیده بر ایرانیان هوشمند
ولایق فرمانروا خواهند شد و بهشت هر دو جهان را خواهند داشت
دوم آنکه یقین دارند که پس از فتح آنچه از زر و سیم و زینت و
مال و مردان و زنان بچنگ فاتحین افتد بی ملاحظه مابین تمام
افراد سپاه بالسویه تقسیم خواهد شد و هیچ سردار و سالاری نسبت
بزیب دستان خودتفوق جوئی ندارد و یکسان زندگی کرده و بکنواخت
میخورند و میگویند و میخواهند چنانکه شنیدم ابو عبیده ثقفی که

در حمله دوم عرب بایران سپهسالار بود روزی تزد فراونداد دهقان
و حکمران نواحی فرات که باوی صلح کرده بود مهمان شد و چون
برای او خوراکیهای لذیذ و بی‌مانند آوردند از میزبان پرسید آیا برای
تمامی سپاه نیز از همین خوراکیها برده اند؟ میزبان پاسخ داد که
چنین چیزی امکان ندارد زیرا از این قسم خوراکیها در هیچ ولایتی
آنقدر به یکبار یافت نمیشود که لشکری را سیرسازد. ابو عبیده دست
از خوان کشیده گفت مرا بر سایر مسلمانان فضل و رجحانی نیست
که خوش خورتر از آنان باشم و از همان خوراکی خورد که بسایر
لشکریان داده بودند و همین امر باعث شد که فراونداد به مسلمانان
گروید و شهنشاه را نیر بمسلمانان خواند و پس از آنکه از وی ناامید
شد یکباره بتازیان ملحق شده با هموطنان خود بجنگ اندر شد و
از این قبیل ایرانیان مابین سپاه عرب بسیارند - همین فراونداد
روزی در تیغون برای من حکایت کرد که من چون رفتار سردار
مسلمانان را دیدم با آئین خودمان مقایسه کردم که فی المثل خرماهای
مشهور به (نرسیان) را کشتاور ما بعمل میآورد و چون بار از درخت
گرفت حق ندارد یکدانه از آنرا بچشد زیرا این نوع خرما مخصوص
شاهنشاه یا بزرگانی است که شاهنشاه بآنها اجازه خوردن داده است
و نیز فراونداد گفت آئین ما ایرانیان بر آنست که هیچکس حق ندارد
از حد طبقه خود فراتر پرواز کند و مشهور است که هرکس از زی

خود خارج شوند خوش هدر است (۱) و هر عاقلی میداند که اینرو به
لیاقت و استعداد ذاتی افراد را جامد و تباء میگرداند و مسلمانی این
حدو بندهای طبقاتی را شکسته اجازه داده است هر کس از هر نژاد
و طبقه‌ئی که هست استعداد و لیاقت خود را بروز داده بقدر شایستگی
خویش در جامعه ترقی کند - هر چند جواب این سخنان را سپهبد
بزرگوار رستم مکرر داده و این بنده نیز سابقاً عرض نمودم که به
عقیده سپهبد این اصول هر چند ظاهراً بسیار عالی و مردم فریب
است اما چون طبیعی نیست دوامی نخواهد یافت و حدمات ایران در
عهد قدیم این چیزها را تجربه کرده اند ولیکن تکرار آن در عریضه
برای آنست که خاطر خطیر خداوند من ~~که~~ ملجأ و پناه همه
هندوستان است از عقیده و روش اعراب که باعث پیشرفت آنان
می شود خوب تر آگاه گردد - *بالجملة* نکته سوم آن است
که اعراب عقیده خود با انتشار دین اسلام مردم دنیا را از ظلم و جور
بزرگان و هائی بخشیده قرین برابری و مساوات می سازند - اینست
خلاصه عقیده تازیان و اما عقیده سپاه ایران در برابر ایشان
چیست؟ سپاه ایران میگوید ما باید بجنگیم برای نام و ننگ
بجنگیم برای اطاعت شاهنشاه خود و برای حفظ وطن و میهن خودمان

(۱) مؤلف گوید ، از این نکتہ معلوم میگردد کہ حدیث (من خرج من

زیه قدمه هدر) کاملاً مجهول است و ساخته موبدان ایرانی است که اسلام
آورده بودند .

از تسلط بیکانه - طبیعی و چون روز روشن است که افکار تازیان اگر در قلب و مغز يك كودك خردسال جا بگیرد او را بر دلاوران شیر اوژن و ناموران روزگار فائق و غالب میگرداند با این حال و در مقابل يك چنان روح و عقیده قاهری ایرانیان را دیدم که چون شیر زبان و پیل دمان جنگیدند و برآستی طی چهار شبانه روز یکدم از ابراز مردی و مردانگی فارغ نماندند - تازیان اگر زیر آفتاب سوزان قادسیه تحمل ورزیدند جای شکفت نیست زیرا آنها بتابشی سخت تر از آن عادت کرده اند - تازیان اگر به بیداری شب تحمل نمودند جای تعجب نیست زیرا بعلمت گرمای عربستان بشبروی و شبگردی معتاد هستند و اگر بالب تشنه در میدان جنگ ثبات ورزیدند و با نا آب های گرم فرات در ساختند جای شکفت نیست زیرا آنها گاه میشود که دو سه روز لب تشنه در ربکزار ها دویده و عاقبت هم با آب تلخ و شور و بوناك غدیر ها رفع عطش می کنند اما حال ایرانیان بر خلاف این است ایرانی به آفتاب سوزان و شب گردی عادت ندارد و گدایان ایرانی هم در خانه خود برف آب و یخ می آشامند و تشنگی را با باده خوشگوار فرو می نشانند با این حال تصور بفرمائید چگونه در مدت سه شب و چهار روز این ملت دلیر و بالا مقام در میدان جنگ پیوسته جنگید و با آفتاب و تشنگی و شب زنده داری و دشمن عنود فقط برای حفظ وطن و رعایت نام و ننگ مقاومت ورزید تا آنجا که

عروس فتح و ظفر آمد که به آغوشش در آید اما دریغ که گردون گردان
و زمانه صد رنگ بی مهری آغازید . جهان را عادت دیرینه اینست
که با آزادگان دائم نکین است - تازیان از ضرب گرزو تیرونیزه و
شمشیر دلاوران ایرانی کارشان بجان و کاردشان باستخوان رسیده آثار
فرار در بعضی عشایر نمودار گردیده بود که با گهان تندبادی از جانب
عریستان برخاست و طوفانی مهیب آفاق را تیره ساخته ریگها و حتی
سنگهای سوزان را بلند کرده بر سر و روی ایرانیان که بسوی
باد میجنگیدند فرو ریخته هوا را چون تنور تافته گردانیده که تن
مردمان را میگداخت و دیدگانرا اور مساخت . در آن هنگامه
پرگرودار من نزدیک تختگاه رستم بودم و شور و آشوب مردمان
و تیرگی آسمان و شدت کارزار طوری همگان را مشغول ساخته بود
که کسی را پروای نگهبانی سردار نبود و از عجایب اتفاقات آنکه
دمی قبل از طوفان گویا سپهد چنبن تشخیص داد که جناح چپ
که زیر فرمان فیروزان است آنقدر ها پایدار نمی باشد از اینرو فوجی
از سواره روئین تن را که نگهبان مخصوص خودش بودند بیاری
فرستاده پیغام داد که (برادر گرامی من فیروزان آگاه باشد که
فیروزی بهره ما گردید دشمن در کار تریز است و بهر گونه باشد
یکدم دیگر پایداری باید) - از قراریکه از مردمان موثق و نزدیکان فیروزان
شنیدم آن تزلزل که در قسمت فیروزان دیده شد قطع عمدی بود زیرا
همینکه او فتح را نزدیک دید باین فکر افتاد که رستم رفیقش

دیگر تا جائی جلو خواهد رفت که همسری باوی مهال خواهد بود
و بعد از مشاوره با فرزندانش بصدد عقب نشینی افتاده بود که سپهبد
متوجه شده مانع این اقدام شد - بالجمله همین که طوفان
ظهور نمود باد سخت چتر رستم را برکند و سپهبد از تخت فرود آمد
در حالیکه شدت بیخوابی و اندیشه های سهمگین و ظهور طوفان
راستی قیافه او را مانند پیران سالخورده گردانیده بود - من با
زحمت بسیار دست آن بزرگ مرد را گرفتم و چون در میانه گردوغبار
مرا شناخت نفث: (ای چاترجی گرامی گویا خواب من بگزارش
تزدیک شد) پرسیدم کدام خواب فرمود: (شب نخستین روزی که
بجنگ آغازیدیم بخواب دیدم مردی بمیان سپاه ایران درآمده هرچه
از زیب نزد مردم یافت چه نیزه و چه شمشیر و دیگر زیب ها همه
را گرفته مهر نهاد و دیگری آن زیب های مهر شده را برداشته به
آسمان برد - سراسیمه از خواب پریدم و پس از اندک اندیشه بیاد
آوردم که جادو گری از ترکان روز جنگ بهرام چوبین را از دور
بخواب کرده چنان وانمود که او از پادشاه ترك شکست یافته است
جز آنکه بهرام بدان خواب ننگریست و در جنگ فیروز شد. من
نیز بایستی چنان گفتم این بود که خواب را پنهان داشتم و اینک
که آسمان دردم فیروزی و کامروائی با ما از دوستیز درآمده باندیشه
آن خواب افتاده ام من در پاسخ ویرا دلداری دادم و او فرمود:
(آیا از دلیری و توانائی مردی و مردانگی این را دان و آزادگان

که هم نترادندند تو را خوش نیامده؟ من در پاسخ مردانگی ایرانیان و رزم آزمائی ایشان را ستودم و سپهبد فرمود: (چون همگی باران بجنگ اندرند نیک باشد اگر تو خود را رجه داشته کسی را دریافته فرمائی که جالینوس را نزد من بخوانند این بنده از پی فرمان رفتم و به سواری که رخم دار شده خود را واپس کشیده بود تا جراحتش را به بندد پیام را گفتم و اویدریغ سوی جناح راست تماخت و چون بار گشتم چندتن را در جامعه ایرانیان دیدم که بران تازی سخن میگفتند و از پهلوئی من گذشته بجانب تخت سپهبد تماختند و در آنحال چند استر درهم و دینار برای مصارف سپاه از پایتخت تازه رسیده نزدیک تختگاه سپهبد نگهداشته بودند و سپهبد از شدت باد طوفان خود را به پناه یکی از آن بارها کشیده بود. همینکه بنده نسبت به آن سواران بدگمان شدم از دور فریاد برآوردم و گویا سپهبد نیز فوراً متوجه بد اندیشان گشته تیری به چله کمان گذارد پای سوار نخستین را در رکاش دوخت و آن سوار فریاد کرد: (یا هلال یا هلال) در اینهکام سواران دیگر از عقب به سپهبد تماختند و پس از زد و خوردی که سپهبد يك تنه با آنها کرد گویا همان شخصی که او را (هلال) میخواندند از پشت سر بانیزه کار آن مرد مردانه و نامور را بساخت و تازیان ولو له و آشوب در افکنده بزبان عربی و برخی از نودینان ایرانی بزبان فارسی فریاد برآوردند که (رستم گشته شد! . . ای ایرانیان! اینست سر رستم بالای نیزه شما باز هم جنگ میکنید!

غلغله و همه‌مانند رعد فضا را پر کرد و این بنده گمگه خود را بر فراز تل خاکی کشیده بودم درفش فیروزان را دیدم که روبه عقب می‌رود و بعد ها شنیدم که قبل از کشته شدن رستم فیروزان در کار عقب نشینی بوده و این تازیان با بکار هم از سمت لشکر او خود را به تختگاه سپهبد رسانیدند. در اینحال جالینوس که از واقعه آگاه نبود و برای دیدار سپهبد می‌آمد نزدیک رسیده و مطلع شد و فرمان داد گروهی درفش کاویانی را حفظ کنند اما این اقدام بسی دیر بود زیرا هماندم که سپهبد کشته شد تازیان به علمداران حمله بردند علمداران تا نفر آخرین پافشاری کردند و چون امدادی دیر رسید درفش کاویانی سرنگون و بدست دشمن افتاد. سرنگون شدن درفش از يك سو و عقب نشینی فیروزان از سوی دیگر چنان اختلالی در سپاه ایران افکند که کوشش های مردانه جالینوس بی‌ثمر گشت و همینکه از مقاومت لشکر نا امید شد خود را سرپل رسانیده ترزوربنش را بدور سر چرخانید فریاد کرد: (ای ایرانیان! اینست پل بزرگ در دست ماست اکنون که واپس میکشید درهم نریزید که دشمن را گستاخی آن نیست که از پی شما بتازد با پیوستگی و آرامش از پل بگذرید من اینجا ایستادم!) این اقدام مردانه جالینوس سپاه را دل و جرئت بخشید زیرا ساعتی بیشتر چنان بیجهت پریشان شده بودند که خود را به کهنه رود می‌افکندند و نیز همین دلوری جالینوس باعث وحشت تازیان گشت و جرئت تعقیب ایرانیان را نیافتند —

جناح راست تمامی زیر نظر جالینوس از پل گذشتند و جناح چپ هم قبلاً با فیروزان عقب کشیده بودند و من هم به همراهی جالینوس از پل رد شدم اما در این سمت معلوم شد که سی و چهار فوج از سپاه قلب هنوز در میدان جنگ هستند - جالینوس به آن فوجها پیام فرستاد که فعلاً از پل بگذرند تا مجدداً نقشه جنگی ریخته شود ولیکن از آن مردم دلاور پاسخ آمد که: (ما هرگز از میدان روم و ترك رو گردان نشده ایم اکنون چگونه از تازیان رو گردان شویم چنین چیزی برای مردم ایرانی نژاد شدنی نیست!) ساعتی بعد از گذشتن از پل این بنده بخواهش جالینوس برای توضیح احوال از راه شط ملکا عازم پایتخت گشته و اینک در راه هستم.



بند هجدهم آخرین تصمیم

هنگامی که سفیر هند وارد دربار شد شنید که شهنشاه ساعت های دراز نمیگذرد که در مزگت قصر انزوا گزیده و کسی را بارای آن نیست که بروی ورود کند - سفیر در جرگه شی که با حضور جهانبانو و پادشاهان گرج و ارمن تشکیل یافت ما وقع را بیان نمود و قرار شد خود سفیر وارد مزگت شده طوری سخن گوید که